

باورهای غرب و حرکت به سوی آزادی*

□□ نوشته دکتر داود هرمیداس باوند استاد علوم سیاسی در دانشگاه امام صادق (ع)

مغرب زمین و لزوم پژوهش در ساختارهای سیاسی - اجتماعی، فرهنگی، فلسفی و ادبی دنیای غرب و نیز تحلیل و بررسی ارتباط و اثرات آن بر مسائل فرهنگی و اجتماعی کشور بوده است. حسب مبانی تحقیق و پژوهش، سخنرانان در ارائه دیدگاههای خود آزاد بوده و آراء و عقاید آنان در این سمینار، لزوماً رای گروه غرب شناسی مرکز پژوهشهای بنیادی نیست.

مرکز پژوهش های بنیادی - وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

اولین سمینار غرب شناسی تحت عنوان «روش شناخت فرهنگ، اندیشه و تمدن مغرب زمین» از جانب گروه غرب شناسی مرکز پژوهشهای بنیادی معاونت پژوهشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دهم اردیبهشت ماه سال جاری در سالن جلسات مرکز با حضور اندیشمندان، محققان و دانش پژوهان برگزار گردید.

هدف از سمینار فوق، تبیین روش و راهبردهای پژوهش صحیح در اندیشه های بنیادین غرب با عنایت به اهمیت مسئله شناخت فرهنگ و تمدن

محدوده اتحاد اروپا نیز براساس نگرش تاریخی و فرهنگی می باشد. به همین جهت در این بحث تأکید بیشتری بر جنبه های تاریخی و فرهنگی موضوع خواهد شد.

بطور کلی اروپائی ها باورهای دارند که ضمن آنکه ریشه در گذشته آنها دارد، متضمن آثاری الهام بخش و درعین حال سازنده برای آینده است:

اولین باور این است که آنان دارای ریشه نژادی تقریباً مشترک اند؛ بدین معنی که اکثریت قاطع جوامع اروپائی از نژاد هند و اروپائی هستند که شامل ۳ بدنه اصلی ژرمن، رومن یا لاتن و اسلاو است. ژرمن ها مرکب از آلمانیها، اتریشی ها، اسکاندیناوی ها (منهای فنلاندی ها)، انگلوساکسون ها، هلندی ها و آلمانیهای مقیم سوئیس؛ رومن یا لاتن شامل فرانسوی ها، اسپانیولها، پرتغالی ها، کاتالونی ها، ایتالیائی ها، والون های بلژیک، فرانسوی و ایتالیائی زبان های سوئیس و رومانی ها می باشند. بدنه اسلاو شامل روس ها، اوکرائی ها، بیلوروسها، لهستانیها، چک ها، اسلواک ها، کروات ها، اسلونی ها، صرب ها، بوسنیائی ها و بلغارهاست. گذشته از ۳ بدنه اصلی مورد بحث، شاخه های فرعی هندو

آنچه از غرب در این جا مورد نظر است، غرب به معنای فرهنگی آن می باشد که در این مقوله گذشته از اروپا و آمریکا کشورهایی چون استرالیا و نیوزیلند را نیز تا حدودی دربرمی گیرد. قابل توجه است که امروزه شورای اروپا (Council of Europe) گسترش قلمرو اروپا را تنها به بعد جغرافیائی محدود نمی داند، بلکه این گسترش را بر مبنای صرفاً فرهنگی مطرح می کند. اخیراً شورای مزبور تعریف جدید و در عین حال وسیعی از اروپا به دست داده است. طبق این تعریف، گذشته از کشورهای اروپائی، کشورهای که قسمتی از سرزمین آنها در اروپا واقع شده است، یا اصولاً دارای فرهنگ اروپائی هستند، و بالاخره آنها که نوعی نزدیکی فرهنگی با اروپا دارند، می بایست در زمره جوامع اروپائی محسوب شوند و به عضویت شورای اروپا درآیند. در این رابطه، گذشته از کشورهای ترکیه و قبرس که در قواره های يك و دوی مذکور در بالا جای می گیرند، شورای اروپا پیشنهاد نموده که کشورهای گرجستان، ارمنستان و جمهوری آذربایجان نیز به دلیل نزدیکی فرهنگی بتوانند به عضویت شورای اروپا پذیرفته شوند و حتی مقدماً و بطور یکجانبه آنها را بعنوان اعضای میهمان در پارلمان خود قبول کرده است. نکته قابل توجه آنکه روند همگرایی در

* آنچه در زیر به نظر خوانندگان گرامی می رسد، متن سخنرانی آقای دکتر باوند در سمینار غرب شناسی است که به صورت مقاله تنظیم شده است.

انقلاب بازرگانی، انقلاب مذهبی، خردگرایی و روشنگری، انقلاب صنعتی و مهمتر از همه انقلاب‌های اجتماعی - سیاسی چون انقلاب پیوریتنیست انگلیس، انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و بالاخره انقلاب علمی و تکنولوژیک کنونی، نمونه‌هایی از این تحولات به شمار می‌آید. براساس این باورها، اروپائیان مدعی داشتن رسالت و صلاحیت برای ایجاد نظم و نسق جهانی شده‌اند.

در بالای این ادعا که کم‌وبیش از سوی دنیای غرب مطرح شده است، پیشگامی در حرکت به سوی آزادی است. اساس این نظریه که در آثار اندیشمندان عصر روشنگری به ویژه لاک، پوفندورف و روسو در محدوده قراردادهای اجتماعی مطرح شده بود، کاربرد و تجلی خاص در انقلاب کوزموپولیتیسیم فرانسه پیدا کرد. بطور کلی، مفهوم آزادی جهانی به عنوان غایت اعمال بشری ارمغان انقلاب کبیر فرانسه است. تا آن زمان آزادی به معنای آزادی برخی از مردم در انجام دادن بعضی از چیزها بود؛ از آن پس درخواست آزادی به عنوان یک اصل و برای همه مطرح شد. گوته در این باره چنین می‌گوید: از این پس دوره نوینی از تاریخ جهان آغاز می‌شود و ما می‌توانیم بگوئیم که در آن دوره ایم. هگل تحت تأثیر الهامی مشابه الهام گوته، حرکت دیالکتیکی تاریخ را این گونه توصیف کرده

است: «تاریخ چیزی جز پیشرفت آگاهی به آزادی برای همه نیست». هگل در روند دیالکتیکی تاریخ که در عین حال با توسعه مترقیانه تمدن بشری همراه است جایگاه و رسالت ویژه‌ای برای اروپا به ویژه آلمان (پروس) پیش‌بینی می‌نماید. مارکس نیز غایت سیر دیالکتیکی و جبری تاریخ را براساس دترمینیسم اقتصادی، آزادی از سلطه و فقر برای همه می‌داند، مرحله‌ای که وارسته از طبقه و دولت است و در آن افراد مستقیماً اداره امور جامعه را عهده‌دار هستند. مارکس همانند هگل، در گذر از نظام بورژوازی به سوسیالیسم بین‌المللی و نهایتاً کمونیسم، رسالت و زعامت خاصی برای پرولتاریای آلمانی قائل می‌شود. اکنون روشن است که انقلاب فرانسه از دو جهت موجب دگرگونی مفهوم آزادی شده است. نخست با تعمیم آزادی، مفهوم آزادی با مفهوم برابری بستگی یافت. اگر همه باید آزاد

باشند پس همه باید برابر باشند. دو دیگر آنکه به آزادی محتوای مادی بخشید، چرا که برای نخستین بار آزادی از انحصار طبقه محدودی که از رفاه اقتصادی لازمه آن برخوردار بودند خارج شد و در اختیار مردمی عادی قرار گرفت که سخت در بند تأمین معاش روزانه خود بودند. به بیان دیگر، رهائی از فشار اقتصادی احتیاج، به همان اندازه رهائی از فشار سیاسی سلطه مهم بود. عجیب آنکه آئین لیبرالیستی تازه که منکر

صلاحیت دولت برای دخالت در امور اقتصادی بود، با الهام از این نگرش نظر جدیدی درباره آزادی اقتصادی ابداع کرد و درخواست گسترش برابری سیاسی را به برابری اقتصادی بویژه پیش‌بینی امکانات یکسان برای همه تسری داد. البته پذیرش مؤمنانه این اصول همیشه با اشتیاق به پذیرش کاربرد آنها در عمل و خط‌مشی همراه نبوده است، معذالک امروزه آزادی بعنوان هدف عمل و اقدام سیاسی مقبولیت عمومی و شاید جهانی یافته است.

ادعای رسالت تاریخی اروپائیانها تنها در رابطه با حرکت به سوی آزادی مطرح نبوده، بلکه در زمینه‌های دیگر نیز متجلی شده است. مثلاً داستایفسکی معتقد بود از آنجا که مردم روسیه در طول تاریخ بارها مسیح‌وار مصلوب شده‌اند، صاحب نوعی طهارت و تقوای تاریخی

□ چنانچه واقع‌بینانه به سیر تاریخ تمدن بشری و ریشه‌های تحول و توسعه مترقیانه حقوق بشر و آزادیهای اساسی بازنگری شود، شاید ایرانیان بیش از دیگران جای سخن و ادعای پیش‌کسوتی در این زمینه داشته باشند. ما که در رابطه با معنای گذشته و کلاسیک حقوق بشر پیشگام، طراح و مجری بوده‌ایم، چرا نباید با الهام گرفتن از این میراث ارزنده با مفهوم امروزی حقوق بشر مانوس باشیم و چرا باید در قبال آن موضع دفاعی و منفعل بگیریم؟

اروپائی عبارت از یونانی‌ها، آلبانی‌ها، لیتوانی‌ها، لتونی‌ها و سلتیک‌هاست. گذشته از اکثریت هندو اروپائی، در حدود پنج تا هفت درصد اروپائیانها از نژاد ایغور - فنلاندی هستند که به نوبه خود شاخه‌ای از نژاد اورال - آلتائی می‌باشد. جوامع منتسب به این گروه عبارتند از فنلاندی‌ها، مجارها، استونی‌ها، کارلین‌ها، لاپ‌ها، اینگرین‌ها، چرمیس‌ها، ویتاک‌ها و کومی‌ها. بالاخره، گوله‌های قومی کوچکی در اروپا خصوصیت نژادی خاص خود را دارند مانند باسک‌ها که به هیچ‌یک از شاخه‌های نژادی

شناخته شده ارتباط ندارند و فقط تا حدودی با گرجیهای قفقاز قرابت دارند و همچنین مردم جزیره مالت که از نژاد سامی هستند. بعلاوه، وجود اقلیت‌های ترک در برخی از کشورهای بالکان، کارگران ترک در آلمان، مهاجران شمال آفریقا - عرب در فرانسه و اقلیت هندی - پاکستان در انگلستان و بالاخره مهاجران آسیائی - آفریقائی در سایر کشورهای اروپائی تأثیر ویژه خود را بر ساختار نژادی اروپا برجای گذاشته‌اند.

باور دیگر حاکی از اینست که تقریباً اکثر جوامع اروپائی متصف به آئین مسیحیت هستند. در این رابطه، کاتولیسیسم مذهب عمده جوامع لاتین یا رومن، پروتستانیسم آئین مسلط در جوامع وابسته به شاخه نژادی ژرمنی، و ارتدوکس مذهب عمده جوامع اسلاومی باشد. مذهب اسلام نیز که قبلاً منحصر به برخی از جوامع بالکان چون آلبانی، بوسنی هرزه‌گوین، کوزوو و اقلیت‌های ترک در بالکان بود، بعد از جنگ‌های بین‌الملل اول و دوم با ورود مهاجران مسلمان ترک، عرب و غیره به اروپای غربی و مرکزی، نه تنها اهمیت قابل ملاحظه یافته بلکه معضلات اجتماعی و فرهنگی خاصی را نیز همراه داشته است.

باور دیگر عبارت از این است که جوامع اروپائی خود را وارث فرهنگ و تمدن یونان و روم می‌دانند. آگاهی از این گذشته، نه تنها زمینه ساز نهضت رنسانس در اروپا گردیده، بلکه طرح و ارزیابی دموکراسی یونان، بدون تردید در تفکرات اجتماعی و سیاسی اندیشمندان قرون شانزده و هفده این قاره بی‌تأثیر نبوده است و هنوز نیز اثر الهام‌بخشی خود را حفظ نموده است. در همین راستا، اروپائیان خود را پرچمدار تحولات بزرگی در زمینه اندیشه‌ها، علوم و انقلاب‌های اجتماعی - سیاسی می‌دانند که دارای آثار کم‌وبیش جهان‌شمول بوده است. رنسانس، کشف راه‌های دریائی،

گردیده و رسالت هدایت جوامع مسیحی و جامعه بشری را احراز کرده اند. فرانسویها با تأکید بر سیاست assimilation یا همگون سازی مدعی هستند که با اشاعه تمدن و فرهنگ اروپائی در جهان غیر اروپائی به ویژه آفریقا، مردم آن سرزمین ها را از مرحله کاملاً عقب افتادگی به مرحله ای بالاتر و تا حدودی والاتر ارتقاء داده اند. تزارها و رهبران شوروی نیز ادعای مشابهی را در مورد جوامع آسیائی امپراتوری خود داشته اند. آنان نه تنها مدعی بوده اند که جوامع مورد بحث را از حالت توقف و ایستائی تاریخی خارج کرده و به سوی پویائی تمدن والاتر سوق داده اند، بلکه آنها را از آئین های کهنه خان ها، بیک ها و... رهائی بخشیده اند. نظرات مشابه و در عین حال متفاوتی از سوی جوامع دیگر غرب منجمله انگلوساکسونها مطرح گردیده است. از طرف دیگر، سوسیالیست داروینیست ها این ادعا را بر اساس رسالت برترها مطرح نموده اند. برخی از آنان این فرضیه را بر مبنای ژنتیک نژادی - فرهنگی، یعنی تقسیم جهان به جوامع صاحب فرهنگ خلاقه، آفریننده و پویا در مقابل جوامع دارای فرهنگ ایستا و یا مخرب ارائه کرده اند. اشخاصی چون استوارت چمبرلن، رودلف استاکر، ریچارد واگنر، تا حدودی توماس کارلایل و بالاخره نظریه پردازان ناسیونال سوسیالیست آلمان چون روزنبرگ بر این اساس به رسالت اروپائیهای آریائی نژاد صحه گذاشته اند. گروه دیگری از سوسیال داروینیست ها به برتری در نفس عمل و اثبات عمل یا پراگماتیسم سازنده تأکید داشته اند. نظرات این گروه در توسعه اقتصاد لیبرال بویژه تأکید بر رقابت آزاد تأثیر خاص داشته است. از زاویه بسیار محدودی، نظرات نیچه را می توان با دیدگاه های گروه اخیر نزدیک دانست. نیچه که موضعی کاملاً مخالف خردگرایی، دموکراسی و مذهب دارد، معتقد است عمل انسانی تنها بیان کننده یک اجبار زیستی برای اظهار وجود به شمار می آید، یعنی اراده معطوف به قدرت. ابرانسان نیچه که فراسوی هرچه خوبی و بدی ایستاده است، ناآشنا نسبت به هر هدف نهائی آگاهانه است. او به نفس عمل، بدون بستگی به هدف، اعتقاد دارد. البته این عمل باز معطوف به هدفی مستتر در خود است و آن هم عبارت است از کسب قدرت و احراز برتری.

گذشته از نگرش های مورد بحث در خصوص ادعای احراز رسالت تاریخی از سوی دنیای غرب، همانطور که قبلاً اشاره گردید، حرکت به سوی آزادی فردی و سپس اجتماعی و تحقق تدریجی ابعاد مختلف آن چون سکولاریسم، حاکمیت مردم و مشارکت در اداره امور عمومی، حقوق بشر و آزادی های اساسی، و بالاخره حکومت قانون بوده است. این اصول نه تنها در ساختار اجتماعی - سیاسی برخی از جوامع غربی مطرح گردید، بلکه بعنوان اصول جدیدی در استقرار و ایجاد نظم و نسق جهانی در میثاق جامعه ملل و منشور سازمان ملل متحد راه پیدا کرد. بدیهی است تحقق نسبی این اصول در بعد بین المللی مانعاً الجمع با راسیسم و اشکال مختلف تبعیضات، کلینالیسم و هرمنیسم بوده است.

سکولاریسم یا جدائی سیاست از دین که زمینه های اولیه آن در انقلاب مذهبی یا رفرماسیون ظاهر شده بود، در انقلاب کبیر فرانسه تحقق جدی تری پیدا کرد و در اغلب جوامع غربی بعنوان اصلی قبول شده تلقی می گردد. اما در برخی از جوامع اروپائی که قویاً در مظان سیاست های استحاله فرهنگی از سوی امپراتوریهای مسلط بوده اند، تأکید بر حفظ و پای بندی به مذاهب سنتی، تنها راه مبارزه به منظور حفظ و بقای فرهنگی - ملی و جلوگیری از آثار سیاست های سلطه گرانه فرهنگی مورد بحث

□ احساس شایستگی برای زیست همراه با سرافرازی و احراز رسالت در روند سازنده تمدن بشری، از شناسائی تمامی ابعاد فرهنگ و تمدن گذشته مایه می گیرد. ملت هائی که راستای تمدن و فرهنگ گذشته خود را یکسره در نظر داشته باشند، از همه جنبه های مثبت تاریخشان الهام و بهره گیرند، تاریخ و سوابق خویش را تحقیر و تحریف نکنند و نخواهند آثار مفید و الهام بخش مقاطعی از تاریخ کشورشان را نادیده انگارند، پشتوانه ای عظیم برای پویائی و سرزندگی و آفرینندگی دارند.

□ جوهر فرهنگی ملت های با تاریخ، گرچه ممکن است در مقاطع تاریخی خاصی حالت خفتگی و غنودگی پیدا کند، اما هرگز نابود نخواهد شد و هر زمان که امکان تنفس بیابد، پویائی و بالندگی خود را نمایان خواهد ساخت. به بیان دیگر، نظریه توارث مندلیسم در مورد فرهنگ جوامع نیز صادق است. تاریخ پرفراز و نشیب دو هزار و پانصد ساله ایران گواه بارزی در این زمینه است.

تشخیص داده شده بود. در این مورد تأکید مردم لهستان به کاتولیسم بعنوان مؤثرترین راه برای بی اثر ساختن سیاست روسی سازی Russification تزارها در این کشور بود و اتکاء بر همین عنصر تا حدودی در خنثی ساختن سیاست اشاعه فرهنگ و زبان روسی از سوی دولت اتحاد جماهیر شوروی بی اثر نبود. به همین گونه، ایستادگی سرسختانه مجارها برای حفظ مذهب کاتولیک و حتی تعیین زبان لاتین بعنوان زبان رسمی این جامعه از سوی دیت این کشور در قرن نوزده صرفاً برای جلوگیری از تحقق سیاست استحاله این جامعه با فرهنگ و زبان آلمانی Germanification امپراتوری اتریش بود. بر همین روال، مردم ایرلند جنوبی با پای بندی شدید به مذهب کاتولیک موفق شدند موجودیت ملی خود را در قبال انگلستان حفظ نمایند، یا فنلاندیها با دلبندی متعصبانه به پروتستانتیسم مانع گسترش نفوذ فرهنگی روسها شدند. بالاخره، وفاداری سرسختانه جوامع یونانی، رومانی، بلغاری و صرب به مذهب ارتدکس مانع از آن گردید که سیاست گسترش اسلام از سوی امپراتوری عثمانی در این جوامع قرین موفقیت شود و این مقصود تنها در بعضی از جوامع بالکان چون البانی و بوسنی و هرزه گوین توفیق حاصل کرد. گذشته از سوابق مورد بحث، هنوز برخوردهای مذهبی و فرقه ای به صورت جسته و گریخته در نقاطی چون ایرلند شمالی، بالکان، روسیه و حتی در برخی از جوامع اروپای غربی در رابطه با مهاجران مسلمان آسیائی و آفریقائی به چشم می خورد. برخوردها و تبعیضات مذهبی و فرقه ای در آسیا و آفریقا نیز مسئله ای درخور توجه است. تبعیضات فرقه ای در ساختار سیاسی اکثر کشورهای خاورمیانه صورتی نهادینه پیدا کرده است. تبعیضات مذهبی در شبه قاره هند، میانمار

تنش‌زدانی (detente) رسالت و یا ادعای مورد بحث به صورت انحصارطلبی محدودتر تحت عنوان هژیمونیسم hegimonism در تصمیمات دوجانبه دو ابرقدرت وقت ظاهر شد و بالاخره به دنبال فروپاشی شوروی این ادعا از سوی ایالات متحده آمریکا در چارچوب نظم نوین جهانی مطرح گردیده است.

الیتسیم و فراتر از آن هژیمونیسم به علت مغایرت با اصل برابری حاکمیت دولت‌ها اعم از بزرگ و کوچک و دموکراسی حاکم بر مجمع عمومی، قویاً در مظان انتقاد و چالش قرار گرفته است و به همین جهت نظرات و پیشنهادهای مکرر به منظور حذف وتوی اعضای دائم شورای امنیت و پایان دادن به تبعیض فاحش مورد بحث عنوان شده است. در مقابل، حامیان ادامه وضع موجود معتقدند موضع‌گیری اکثر نمایندگان دولت‌های متوسط و کوچک در مجمع عمومی معمولاً نسنجیده، غیر مسئولانه، تعصب‌آمیز و در مواردی توأم با نفوذپذیری می‌باشد و غالباً نمایندگان هنگام فشار دادن به دکمه الکترونیکی آراء مثبت، منفی و ممتنع، بدون آنکه قبلاً درباره موضوع غور و بررسی کافی کرده یا از دولت متبوعه خود دستورالعملی دریافت نموده باشند صرفاً براساس نظر شخصی یا توصیه و درخواست دیگران اقدام می‌کنند. به عبارت دیگر، نوعی اکثریت مکانیکی Mechanical Majority بر تصمیم‌گیری در مجمع عمومی حاکم است. بنابراین، با توجه به این واقعیت، پدیده الیتسیم با تمام نارسائیهایش برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی لازم می‌باشد. آنها حتی برای نشان دادن درستی ادعای خود به نحوه تصمیم‌گیری در سازمان وحدت آفریقا و اتحادیه عرب اشاره می‌کنند. گویانکه این ادعا تا حدودی برخاسته از انگیزه برتری‌طلبی قدرتهای بزرگ و عیب‌جویی توأم با تحقیر نسبت به دولت‌های جهان سوم است، ولی در این ادعا نکات سؤال برانگیزی نیز وجود دارد. مثلاً، در اتحادیه عرب در مواردی که منافع اساسی و مشترک کشورهای عرب اقتضا می‌کرده که تصمیمات یکدیست و قاطع اتخاذ شود، به دلیل نفوذپذیری برخی از اعضاء همواره تشتت و تفرقه آراء وجود داشته است ولی در مواقعی که مسئله‌ای در رابطه با ایران مطرح بوده، مانند تجاوزات عراق به ایران، مسئله جزایر ایرانی و غیره، بدون توجه به واقعیت مسئله و حداقل رعایت عدالت، به اتفاق آراء قطعنامه‌هایی علیه ایران صادر شده است؛ به معنای دیگر، اتفاق آراء در تصمیم‌گیریهای اتحادیه عرب تنها در رابطه با ایران بوده است. در همین زمینه، موضع‌گیریهای شورای همکاری خلیج فارس درخور توجه است. با وجود آنکه شورای همکاری خلیج فارس در تجاوزات عراق به ایران همکاری و مشارکت همه‌جانبه با عراق داشت، معذالک ایران چه در طول جنگ و چه پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ تمام این سوابق را نادیده انگاشته و همواره بر دوستی و همکاری تأکید کرده است. ولی با تمام این احوال شورای همکاری پس از قبول قطعنامه، با صدور قطعنامه‌ای ادعای یکجانبه عراق بر اروندرود را مورد تأیید و پشتیبانی قرار داد. در این مورد شورای همکاری نه تنها مفاد عهدنامه ۱۹۷۵ را نادیده گرفت بلکه حقوقی را که مجموعه عهدنامه‌های تاریخی پیش‌بینی کرده است زیر پا نهاد. حال با توجه به سوابق مورد بحث آیا می‌توان انتظار داشت که دولت‌هایی چون مصر، نیجریه، اندونزی و غیره که مدعی عضویت دائم در شورای امنیت با حق وتو هستند، مسئولیت‌های خود را عاری از تعصبات قومی، نژادی و غیره انجام دهند؟ آیا می‌توان امید داشت که در صورت ارجاع مسئله‌ای به دیوان بین‌المللی دادگستری لاهه قضات کشورهای عربی دیوان با

(برمه)، فیلیپین و تا حدودی در چین و قفقاز مشهود است و در آفریقا، در کشورهای چون سودان، اتیوپی، کنیا، اوگاندا و غیره یکی از مسائل حاد اجتماعی و سیاسی می‌باشد. با توجه به این واقعیت تلخ که امری مغایر با مفهوم آزادی است، منشور سازمان ملل متحد رفع تبعیضات مذهبی را یکی از اهداف خود قرار داده و در قبال کشورهای که متهم به اعمال سیاست تبعیضات مذهبی هستند موضعی کاملاً تحذیری و انتقادی اتخاذ نموده است.

راسیسم یا برتری نژادی، گویانکه ریشه در تاریخ دیرینه بشری دارد و تجویزات و تأکیدات اغلب مذاهب پر نفی آن بوده است، ولی به دلایل ظاهراً روانی، اقتصادی و غیره تجلی خاصی در مکتب رمانتیسم قرن نوزده اروپا پیدا کرده است. ظهور نازیسم در آلمان و اعمال خشونت‌بار این سیاست در اروپا در مورد یهودیان، کولی‌ها و تا حدودی اسلاوها سبب گردید که تلاش‌ها و اقدامات سیستماتیک گسترده‌ای بر ضد آن صورت گیرد. گویانکه شکست نازیسم و فاشیسم به عنوان پیروزی لیبرالیسم تلقی گردید، ولی برتری نژادی به صورت خط‌مشی اجتماعی - سیاسی نهادینه شده در آفریقای جنوبی تحت عنوان آپارتاید تا چندی قبل استمرار داشت. از سوی دیگر، در آمریکا segregation به معنای پیش‌بینی امکانات برابر ولی جدا، زمانی به صورت راه‌حل عملی برای رفع تبعیضات نژادی مطرح گردید، لکن رفته رفته نظرات و آراء صادره از سوی دادگاه عالی فدرال ناظر به رد و نفی این نظریه بوده است که به نوبه خود زمینه‌ساز مشارکت تدریجی سیاهان در اداره عمومی مؤسسات فدرال و ایالتی گردیده است. با تمام این احوال، سیاست تبعیضات نژادی و زبانی بعنوان مسئله‌ای جدی در برخی از کشورهای آسیائی، آفریقائی، آمریکای لاتین و تا حدودی در خود اروپا مطرح می‌باشد. با ملاحظه چنین واقعیتی یکی از اهداف سازمان ملل متحد، تلاش پی‌گیر برای تعدیل و رفع این معضل بشری است و در این مورد کمیسیون‌های متعدد از جمله کمیته رفع تبعیض نژادی و حمایت از اقلیت‌ها عهده‌دار این مسئولیت می‌باشد.

کلنیالیسم که از قرن شانزده آغاز و در قرن نوزده و اوایل قرن بیست به اوج خود رسیده بود، در پرتو تحولات جهانی، به صورت پدیده‌ای خلاف منطق تاریخ و مغایر با مفهوم آزادی بویژه اصل آزادی تعیین سرنوشت مردم مطرح گردید و به همین جهت پس از جنگ بین‌الملل دوم، در نتیجه مبارزات پی‌گیر ملل تحت استعمار، مساعی مستمر و سیستماتیک سازمان ملل متحد در امر ختم استعمار و بالاخره تحقق اصل جامعیت universalism مورد نظر منشور و افزایش اعضای سازمان ملل متحد از ۵۲ به بیش از ۱۸۵ کشور (سوئیس بعنوان عضو ناظر) به حیات این پدیده عصر جدید خاتمه داده شد. البته مسئله نوکلنیالیسم موضوع دیگری است که بحث جداگانه‌ای را می‌طلبد.

الیتسیم به معنای اداره نظام جهانی بوسیله معدودی از قدرت‌های برتر و در مواردی ظاهراً با مشارکت سایر اعضای جامعه بین‌الملل، ریشه در تاریخ دیرینه در روابط بین‌الملل دارد. پس از کنگره وستفالیایا به ویژه پس از ایجاد کنسرت اروپائی متعاقب انقلاب کبیر فرانسه تا به امروز انگیزه و بویه جهان - فرمانی و سروری‌طلبی از سوی چند قدرت برتر به اشکال مختلف تحقق یافته است. در کنفرانس یالتا براساس تصمیم قدرت‌های فاتح، انجام این مقصود در ساختار شورای امنیت سازمان ملل در رابطه با مسئولیت جهانی پنج عضو دائم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی پیش‌بینی گردید. پس از ظهور نظام دو قطبی و ضرورت پذیرش آئین

حداقل بی نظری و بیطرفی که لازمه قضاوت است با قضیه برخورد خواهند کرد؟

بالاخره یکی از مهم ترین معضله ها در رابطه با حرکت به سوی آزادی، عدم رعایت حقوق بشر و آزادی های اساسی است که به نوبه خود رابطه نزدیک با مفهوم دموکراسی یا مشارکت مردم در اداره امور عمومی جامعه دارد. شکی نیست که ضرورت احترام به حقوق بشر و آزادی های اساسی یکی از مهم ترین تجلیات مثبت توسعه مترقیانه تمدن بشری است.

حصول این مقصود بدون تردید یکی از اهداف اساسی انقلاب ها و نهضت های اصلاح طلبانه عصر جدید و معاصر بوده است و به همین جهت منشور سازمان ملل متحد نیز نیل به آن را از جمله اهداف خود شمرده است. در این مورد، در مقدمه منشور آمده است: «ما مردم ملل متحد اعتقاد راسخ خود را به حقوق اساسی بشر، حیثیت و ارزش شخصیت انسان و حقوق برابر مردان و زنان و ملل بزرگ و کوچک تجدید می نماییم».

بعلاوه، همان گونه که اشاره شد، حصول همکاری بین المللی به منظور احترام و اعتلای حقوق بشر و آزادی های اساسی برای همه بدون هرگونه تبعیض از لحاظ نژاد، جنس، زبان و مذهب بعنوان یکی از اهداف اساسی منشور پیش بینی گردیده است. سازمان ملل متحد تنها به بیان اصول مورد بحث بسنده نکرده، بلکه در راه تحقق عملی آن، با صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر و تدوین میثاق حقوق مدنی و سیاسی، میثاق حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، و بالاخره ایجاد نهادهایی چون کمیسیون حقوق بشر و غیره گام های مثبتی برداشته است. فراتر از آن، عملا صلاحیت پی گیری، نظارت و تأکید بر رعایت این اصول را در نظام داخلی کشورهای عضو و حتی غیر عضو سازمان ملل را احراز نموده است و در این مورد، مفاد بند ۷ ماده ۲ منشور در خصوص عدم دخالت سازمان ملل در اموری که منحصراً در صلاحیت داخلی دولت هاست، تا حدودی اعتبار خود را از دست داده است. از طرف دیگر، کشورهایی که با قبول عضویت در سازمان ملل حقوق و تعهدات مندرج در منشور را پذیرفته اند و یا تصویب میثاق های مورد بحث آنها را در زمره قوانین داخلی خود در آورده اند، خود را مکلف به رعایت این اصول در نظام داخلی خویش ساخته اند. البته امروزه برخی از دولت ها که ادعای رسالت در این زمینه دارند چه بسا که از حقوق بشر برای مقاصد سیاسی خود سوء استفاده کنند، ولی این امر به هیچ وجه از اهمیت، اعتبار و اثرات مثبت این اصول برای جوامع بشری نمی کاهد. بخصوص حوادث فاجعه آمیز و کشتارهای دستجمعی که در نقاط مختلف جهان چون بوسنی و غیره به وقوع می پیوندد بیش از پیش ضرورت پای بندی به این اصول را مشهود ساخته است. به همین سبب، من قویاً معتقدم که موضع گیری در مقابل حقوق بشر و آزادی های اساسی غیر عقلانی و خلاف منطقی پویا و مسلط تاریخ است. چنانچه واقع بینانه به سیر تاریخ تمدن بشری و ریشه های تحول و توسعه مترقیانه اصول انسانی مورد بحث بازنگری شود، شاید ما بیش از دیگران جای سخن و ادعای پیش کسوتی در این زمینه داشته باشیم. درجائی که اصول و ارزشهای تمدن یونان باستان هنوز برای جوامع غربی الهام بخش است، درحالی که رویدادهای اساطیری عهد عتیق می بایست برای ما الهام بخش باشد، چرا جنبه های مثبت و انسانی گذشته خودمان الهام بخش نباشد؟ در عصری که نظام برده داری در ساختار اجتماعی بسیاری از جوامع وقت جایگاه متقن داشت، برای مردمی این آئین غیر انسانی نامانوس بود. در زمانی که برخورد جوامع با یکدیگر پی آمدهائی چون کشتار دستجمعی

□ بی تردید یکی از مهم ترین علل بقای جامعه ایرانی، با همه نابسامانی ها، ناهمگونی و ناسازگاریها و چیرگی نظام عشیره ای بر تعاملات مدنی بویژه در هفتصد سال اخیر، پایبندی به منطق تساهل و سازگاری نژادی و زبانی بوده است؛ یعنی ارثیه گرانبھائی که از زمان هخامنشیان تا امروز پابرجا مانده است. در جامعه ما، چه در گذشته و چه در حال حاضر، برای لر، کرد، فارس، آذری، گیل یا بلوچ هیچ محدودیت و ممنوعیتی در دستیابی به مشاغل و مناصب لشگری و کشوری وجود نداشته است.

□ قوانین داخلی کشورها تا اندازه ای ملهم از ویژگی های فرهنگی، تاریخی و اجتماعی آنهاست، ولی هیچ کشوری نمی تواند برای مدتی دراز در انزوا و گسسته از دیگران زندگی کند. جوامع در پرتو همبستگی و وابستگی فزاینده به یکدیگر، ناچارند اصول و معیارهای مشترکی را بپذیرند و از آنها پیروی کنند. با گسترش آگاهی ها و پیوندها میان ملتها و نیز برپائی و استفاده از نهادها، مکانیزم ها و تسهیلات و ابزارهای کم و بیش مشابه برای تأمین نیازهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حتی امنیتی، نوعی وجدان عمومی جهانی یا بشری پدید آمده که سبب می گردد در برابر بسیاری از رویدادهای ناهنجار، واکنش های مشابه و در مواردی دستجمعی نشان داده شود.

مغلوبان، اسارت دستجمعی و اقدامات سیستماتیک در جهت استحاله فرهنگی در برداشت، مردمی آئین تساهل، سازگاری و همزیستی اجتماعی و فرهنگی از جمله آزادی مذهب را در نظام جهانی وقت مطرح کردند و به مرحله اجرا در آوردند و به اسارت های دستجمعی پایان دادند. پس در پرتو چنین سوابقی، چرا روش و منش مردمی که به دلیل همین خصوصیات انسانی عنوان آزادگان یا بنی احرار را به دست آورده بودند برای آیندگان آنها الهام بخش نباشد؟

اگر در عهدباستان فردیت و حقوق فردی معنا و مفهوم حقوقی و اجتماعی خاص نداشته و فرد و حقوق او تنها در رابطه با عضویت در یک پدیده ارگانیک اجتماعی چون قوم، طایفه یا قبیله و غیره و حقوق جمعی آنها مطرح می شده، پس اصول تساهل و همزیستی اجتماعی و فرهنگی آن روز، در پرتو تفسیر مترقیانه تاریخی آن، امروز چیزی جز حقوق بشر و آزادیهای اساسی نمی تواند باشد. حال ما که مقدم، طراح و مجری معنای گذشته حقوق بشر بوده ایم، چرا نباید با الهام گرفتن از این میراث ارزنده با مفهوم امروزی آن نیز مانوس باشیم؟

به نظر من ملت‌هائی دارای نقش آفریننده بوده‌اند که از تمامی جنبه‌های مثبت گستره تاریخ تمدن خود الهام و بهره گرفته‌اند. برخی بر این عقیده‌اند که عطف توجه به تاریخ گذشته نوعی کهنه‌پرستی است و انسان را از تدابیر سازنده و پویا برای آینده باز می‌دارد؛ بخصوص در سال‌های پس از جنگ بین‌الملل دوم بعضی از روشنفکران ما که نگرش‌های ظاهراً علمی و در عین حال انترناسیونالیستی داشتند قویاً بر این باور بودند. برخی دیگر به آن بخش از فرهنگ و تمدن گذشته که صرفاً به رنگ و رخساره مذهبی مزین شده باشد دلبستگی دارند و نسبت به فرهنگ و تمدن قبل از آن بی‌توجهی نشان می‌دهند یا آن را مرده و فاقد الهام‌بخشی می‌دانند. بالاخره گروهی دیگر تمامی راستای تمدن و فرهنگ گذشته خود را مد نظر دارند و هر یک از جنبه‌های مثبت تاریخ‌شان برای آنها الهام‌بخش است. آنها تاریخ خود را تحقیر و تحریف نمی‌کنند.

به بیان دیگر، نمی‌خواهند با ایجاد تبعیض تحمیلی، آثار مفید و مثبت مقاطع مختلف تاریخ خود را نادیده انگارند. البته این معنا وقتی حاصل می‌شود که مردم یک جامعه از گذشته خود و تحولات و تطورات مربوط به آن آگاهی لازم داشته باشند.

اصولاً احساس شایستگی برای زیست همراه با سرافرازی و احراز رسالت در روند سازنده تمدن بشری از شناسائی تمامی ابعاد فرهنگ و تمدن گذشته مایه می‌گیرد. این میراث، نه تنها موجب پیوستگی بیشتر گروه‌های قومی با گویش‌های مختلف در داخل یک کشور می‌شود، بلکه سبب احساس یگانگی در قبال ملل دیگر می‌گردد، فراتر از آن، موجب اعتماد کافی برای مشارکت در توسعه مترقیانه تمدن بشری می‌شود. همین چاست که ملت‌هائی که در حال ادغام شدن در ملل دیگر هستند از ملت‌هائی که به حفظ خصوصیات ملی خود در گستره تاریخ پای بندند جدا می‌شوند. فرق اساسی بین این دو گروه در داشتن اصالت و تاریخ پویاست؛ چه، ملت‌هائی که دارای میراث فرهنگی و تاریخی کهن هستند، ولو این میراث اندک هم باشد، پشتوانه‌ای، برای ابراز موجودیت و منبع الهام و نقطه اتکائی برای حفظ و بقای خود دارند. حتی اگر در مقطعی از زمان مقهور و درمانده و از پاره‌ای حقوق مانند زبان بومی خویش نیز محروم گشته باشند، باز به اتکای میراث پویای گذشته می‌توانند باقی بمانند و کماکان نقش سازنده داشته باشند. اما هنگامی که ملتی دارای تاریخ نباشد و یا آگاهی کافی به تمامی تاریخ خود نداشته باشد، دوام او به محیط زیست و نظامی اجتماعی که بر او حکومت می‌کند بستگی خواهد

داشت. بنابراین با عوض شدن این محیط و این سیستم آن ملت نیز زیستگاه معنوی برای حفظ خویش ندارد؛ رنگ نظام اجتماعی را می‌گیرد و در آن مستحیل می‌گردد. مارکس که درباره نقش عوامل اقتصادی و اجتماعی در پیدایش ملت‌ها زیاده از حد مبالغه کرده، در یک مورد بسیار درست تشخیص داده و بین ملت‌های دارای تاریخ و ملت‌های بی‌تاریخ تفاوت اساسی قائل شده است. به گونه آشکار، گروه نخست، یعنی ملت‌های دارای تاریخ مسیر تحول اجتماعی خاص خود را می‌پیمایند، درحالی که گروه دوم، یعنی ملت‌های بی‌تاریخ دستخوش تحولات محیط پیرامون خود قرار می‌گیرند و به آسانی در جوامع برتر ادغام و مستحیل می‌شوند.

به نظر من، جوهر فرهنگی ملت‌های با تاریخ ممکن است در مقاطع تاریخی خاصی حالت خفتگی و غنودگی پیدا کند، ولی هرگز نابود نخواهد

شد و در هر زمان که امکان تنفس بیابد، پویائی و بالندگی خود را ظاهر خواهد ساخت. به عبارت دیگر، نظریه توارث مندلیسم در مورد فرهنگ جوامع نیز صادق است. گواه بارز در این مدعا، سرنوشت تاریخ دو هزار و هفتصد ساله خودمان است. فرهنگ پربار گذشته ما، پس از آنکه دچار دو قرن سکوت و توقف تحمیلی گردید، با اینکه برخی از عناصر آن بویژه در زمینه هنری عقیم شده بود، به محض آنکه از قرن نهم میلادی فضای نسبتاً مساعد برای اندیشیدن و تنفس عملی پیدا گردید و مردم ما از طریق پیام‌آورانی چون فردوسی به عظمت تمدن فراموش شده خود آگاهی یافتند، باز نقش بالنده و خلاقه خود را در زمینه‌های علمی، فلسفی و تا حدودی هنری ظاهر ساخت و زمینه ساز شکوفائی فرهنگ و تمدن اسلامی گردید و تا ظهور سنت‌گرایی و اصول‌گرایی اشاعره و نقیض بازدارنده غزالی‌ها در قبال تفکرات فلسفی و علمی، به رسالت خلاقه تاریخی خویش استمرار بخشید. حتی اثرات دهشتناک و مخرب مادی و معنوی یورش مغول و پی‌آمدهای آن نتوانست بنیان جوهر فرهنگی مورد بحث را بکلی نابود سازد و تنه همین جوهر مایه توانست مهاجمان را رفته‌رفته تا حدودی به ارزشهای انسانی خود مفتون سازد. شك نیست که مهاجمان نیز به نوبه خود تأثیرات منفی بر سرشت اخلاقی، اجتماعی و سیاسی ما از جمله اعمال شیوه‌های خشونت‌آمیز برای اداره جامعه برجای گذاشتند، که تبعات آن هنوز به یادگار مانده است. ولی و رای همه این نابسامانی‌ها، ناهمگونی‌ها و ناسازگاریها و چیرگی نظام عشیره‌ای بر تعاملات مدنی، باز همان اندک جوهر مایه فرهنگی رنگ باخته، منطبق پویای خود را به صورت تساهل و سازگاری نژادی و زبانی بر ساختار اجتماعی ما حاکم ساخت.

بدون تردید یکی از علل عمده بقای جامعه ایرانی بویژه در طول تاریخ هفتصدساله اخیر، همین تساهل و سازگاری نژادی و زبانی بوده است؛ یعنی ارنیه گرانبهائی که از زمان هخامنشیان تا به امروز پابرجا مانده است. در جامعه ما چه در گذشته و چه در حال حاضر برای فرد آذری، فارس، گیل، لر، بلوچ یا کرد هیچگونه محدودیت و ممنوعیتی برای احراز مشاغل و مناصب لشگری و کشوری وجود نداشته است و حتی بسیاری از سلسله‌های حاکم در تاریخ اخیر و دولتمردان ما دارای خاستگاه آذری بوده‌اند. بدین ترتیب، جامعه ما با بهره‌جویی از این ارنیه گرانبهائی که ریشه در فرهنگ گذشته ما دارد، تا امروز توانسته موجودیت ایرانی خود را حفظ نماید.

امروزه، تساهل و سازگاری مذهبی بعنوان یکی از مظاهر آزادی در سطح بین‌المللی مطرح می‌باشد. بخصوص تساهل و همزیستی نژادی، زبانی و مذهبی امری ضروری برای بقای جوامع کثیرالمله یا جوامع دارای گویش‌های فرهنگی متفاوت می‌باشد. عدم رعایت این اصول نتیجه‌ای جز سلطه استثمارگرانه ملتی بر ملل دیگر و یا فرقه‌ای بر فرقه‌های دیگر نخواهد داشت. تا قبل از فروپاشی امپراتوری کثیرالمله شوروی، مصالح سیاسی ابرقدرت‌ها و نظام بین‌المللی وقت اقتضا می‌کرد که بر حفظ تمامیت ارضی کشورها تأکید شود. به همین سبب در بسیاری از کنوانسیون‌های بین‌المللی چون کنوانسیون حقوق قراردادها، کنوانسیون جانشینی دولت‌ها و غیره، ضمن اینکه براساس تغییر بنیادین اوضاع و احوال تجدیدنظر در قراردادهای گذشته جایز شمرده شده است، اما تسری آن به قراردادهای ارضی و مرزی قویاً منع گردیده است. به همین جهت در سال‌های پس از جنگ بین‌الملل دوم، این امر فقط در یک مورد یعنی جدائی بنگلادش از پاکستان تحقق خارجی پیدا کرد که البته در این

خصوص نیز عدم ارتباط مؤثر جغرافیائی و فرهنگی میان پاکستان شرقی و غربی نقش اساسی داشت.

ولی فروپاشی شوروی و تقسیم آن به پانزده جمهوری مستقل، تجزیه یوگسلاوی به پنج کشور جدید، تجزیه چک اسلواکی به دو جمهوری چک و اسلواکی، روی آوردن بلژیک از نظام متمرکز به سیستم فدرال، جدائی و استقلال اریتره از اتیوپی و بالاخره ایجاد نوعی نظام خودگردان برای کردستان عراق، همه و همه حاکی از این است که تأکید و تجویز بین المللی برای حفظ تمامیت ارضی کشورهای کثیرالمله یا صاحب گویش های فرهنگی متفاوت، قداست اولیه خود را از دست داده است و در نتیجه گروه های نژادی، زبانی و مذهبی در درون این نوع کشورها که تاکنون در نوعی خفتگی تاریخی به سر می برده اند، به احتمال زیاد در پرتو تحولات سیاسی جدید حرکت هایی را در جهت مشارکت مؤثرتر در اداره امور کشور آغاز خواهند کرد. مضافاً اینکه برخی از قدرت های بزرگ استراتژی سیاسی جدید خود را در بعضی مناطق بر بهره جویی از این وضع طراحی نموده اند یا در نظر دارند مطرح سازند. بنابراین، عقل سلیم حکم می کند که برای حفظ منافع ملی، اگر در زمینه ای از لحاظ تساهل و همزیستی نارسائی وجود دارد، قبل از آنکه تبلیغات و تحریکات خارجی مشکلاتی پیش آورد، خود دولتها چاره جوی این معضل اجتماعی شوند.

خلاصه آنکه ما که پیش کسوت حقوق بشر در مفهوم کلاسیک آن بوده ایم، ما که با نظام برده داری آنچنان که دیگران بودند مانوس نبوده ایم، ما که عنوان سرزمین آزادگان و مردم آزاده را داشته ایم، ما که زنانمان صلاحیت احراز بالاترین مقام سیاسی کشور یعنی سلطنت را یافته بودند، ما که ساختار اجتماعی و سیاسی مان هنوز که هنوز است بر اساس تساهل، همزیستی و سازگاری نژادی و زبانی استوار است، ما که با تمام ضعف ها و نابسامانیها، کشورمان پناهگاه آوارگان و فراریان از اذیت و آزار همسایگان بوده است، چرا باید در قبال حقوق بشر موضع دفاعی و منفعل داشته باشیم؟ چرا نباید از میراث غنی فرهنگی و تاریخی خود بهره بگیریم؟ چرا نباید اصولی که قانون اساسی جمهوری اسلامی بر آن صحه گذاشته است یعنی آزادی قلم، آزادی بیان، آزادی عقیده و آزادی احزاب و غیره به درستی اجرا شود؟ همان گونه که قبلاً اشاره گردید، حقوق بشر و آزادیهای اساسی از تجلیات خاص توسعه مترقیانه تمدن بشری است؛ دستاوردی است که بشر پس از گذر از پستی ها و بلندیهای بسیار بدان نائل شده است.

از دیگر عوامل مهم برای تحقق آزادی، حکومت قانون است. بین حکومت قانون و مشارکت مردم در اداره امور عمومی یا به عبارت دیگر دموکراسی و حقوق بشر و آزادیهای اساسی رابطه نزدیک و تنگاتنگ وجود دارد. نارسائی در حکومت قانون سبب اختلال در تحقق دوجنبه دیگر از قضیه می گردد. ضعف و اختلال در دو زمینه اخیرالذکر نیز حاکی از عدم رعایت حکومت قانون است. امروزه یکی از بالندگی های اکثر کشورهای غربی و دیگران چون ژاپن این است که در جوامع آنها قانون حکومت می کند. بخصوص نهادینه شدن مکانیسم های مشارکت مردم و محترم شمردن حقوق بشر و آزادی های اساسی را مؤید این وضع می دانند. به همین سبب در اساسنامه اتحاد اروپا (قراردادهای رم و پیمان ماستریخت) و اساسنامه شورای اروپا، شرط ورود هر کشور اروپائی جدید به این دو سازمان، رعایت سه عنصر مورد بحث در نظام داخلی آنهاست. چنانکه می دانیم، یکی از دلایل عدم موافقت با درخواست های مکرر ترکیه برای

□ به نظر می رسد برخورد جوامع در آینده، بیشتر در قالب رقابت میان فرهنگ ها باشد. در این زمینه، موضوع از دو جهت درخور بررسی است: نخست اینکه فرهنگ های مورد بحث تا چه اندازه دارای زمینه برای آفرینندگی، پویائی و در عین حال سازگاری با تمدن علمی و تکنولوژیک جدید هستند؛ دیگر آنکه در رابطه با عوارض منفی این تمدن علمی و تکنولوژیک تا چه اندازه اثر تلطیف کننده دارند.

□ امروزه فرهنگ رسالت تازه ای یافته است و آن تلطیف منطق خشک تمدن علمی و تکنولوژیک جدید است، یعنی رفع از خودبیبگانگی انسان امروز و رهائی بخشیدن او از سردرگمی روانی؛ انسانی که در جهانی نامعقول یکه و تنها افتاده است.

فرهنگی که بتواند ضمن سازگاری با منطق پویای تمدن علمی و تکنولوژیک جهانی، نقش تنزیه کننده و بالابنده در قبال آثار جانبی منفی آن در زمینه های اجتماعی و روانی داشته باشد، بی گمان جایگاهی ارزشمند در روند مسلط و گریزناپذیر حرکت به سوی آزادی بشر خواهد داشت.

ورود به اتحاد اروپا عدم رعایت یا نقض حقوق بشر بوده است. همچنین، شورای اروپا برای مدتی رسیدگی به درخواست روسیه را برای ورود به این سازمان به علت مواضع غیرانسانی این دولت در چین به حال تعلیق درآورد. حتی اخیراً که عضویت روسیه در پارلمان شورای اروپا تصویب گردید، این اقدام شورای مزبور به سختی از سوی برخی از محافل اروپائی مورد انتقاد قرار گرفت زیرا به نظر آنها روسیه که در آن هنوز حکومت قانون و حقوق بشر چنان که باید جا نیفتاده است، صلاحیت عضویت را پیدا نکرده است. در مقدمه اساسنامه ناتو، حفظ دموکراسی، حقوق بشر و حکومت قانون بعنوان پاسداری از میراث مشترک جوامع غربی تلقی گردیده است. روح این اصول تنها در میان جوامع غربی محدود نمی شود بلکه در اصول حقوق بین الملل از جمله اصول و اهداف منشور ملل متحد قویاً متجلی می باشد. از سوی دیگر، با توجه به همبستگی و وابستگی روزافزون جوامع بشری در زمینه های مختلف به یکدیگر، و ضرورت ایجاد هرچه بیشتر سازمان های منطقه ای و بین المللی که به نوبه خود حاکی از پاسخگویی به نیازهای مشترک کشورهای عضو جامعه بین الملل است،

مسئله هم آهنگی حقوق داخلی کشورها و حقوق بین الملل به ویژه منشور ملل متحد بیش از پیش آشکار گردیده است. به همین جهت، در برخی از کشورهای غربی اصول حقوق بین الملل در قوانین اساسی آنها ادغام شده و در قوانین اساسی بعضی دیگر تصریح گردیده که در صورت پیدا شدن

تفاوت شد، البته نه آن گونه که اوسوالد اشپینگر معتقد است تمدن را باید ضد فرهنگ دانست یا گذر از فرهنگ به تمدن را در حکم گذر از خلاقیت و ابداع به سوی بی‌ثمری تلقی نمود. بین فرهنگ و تمدن ضمن وجود تفاوت، نوعی تعامل و تأثیرپذیری متقابل وجود دارد، لکن درجه تحرك و تأثیرگذاری آنها متفاوت است. فرهنگ جوهرمایه بالقوه‌ایست دارای سیالیت موروثی که تجلیات خود را در اندیشه‌ها و پندارهای مذهبی، فلسفی، اخلاقی، هنری، سنتی و آداب و شاید تا حدودی علمی ظاهر می‌سازد و در عین حال به گونه‌ای سرشت و سیرت نمادها و نمودهای مادی و مکانیکی تمدن را رقم می‌زند، ضمن آنکه به نوعی متقابلاً از نمادها و نمودهای مورد بحث متأثر می‌گردد. در گذشته فاصله میان فرهنگ و تمدن بسیار ناچیز بوده و این دو تقریباً همراه یکدیگر حرکت می‌کرده‌اند. در جوامع ابتدائی، فرهنگ و تمدن در یکدیگر ادغام شده بودند، ولی امروزه تمدن روند سریعی دارد که فرهنگ قادر نیست همگام با آن پیش رود. زیرا حرکت فرهنگ معمولاً تدریجی و کند است، حال آنکه جهش‌های تمدن در مواردی تند و غافلگیرکننده است. این وضعی است که ما امروز با آن روبرو هستیم. البته فاصله میان فرهنگ و تمدن برای همه جوامع یکسان نیست. به همین سبب، به نظر من برخورد بین جوامع درآینده، در قالب رقابت بین فرهنگ‌ها خواهد بود. این ادعا از دو جهت درخور بررسی است: نخست اینکه فرهنگ‌های مورد بحث تا چه اندازه دارای زمینه‌های کافی برای خلاقیت، آفرینندگی، پویائی و در عین حال سازگاری با تمدن علمی و تکنولوژیک جدید هستند؛ دیگر آنکه تا چه اندازه اثر تلطیف‌کننده در رابطه با آثار جانبی منفی این تمدن علمی و تکنولوژیک دارند.

در مورد نکته اول، همان گونه که قبلاً اشاره شد، فرهنگ مجموعه پیچیده‌ای از عناصری چون مذهب، فلسفه، اخلاقیات، روحیات، هنر با تمامی ابعادش (معماری، ادبیات، موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی، صنایع مستظرفه و غیره) و شاید تا حدودی علم می‌باشد، حال اگر بین تمامی عناصر تشکیل‌دهنده فرهنگ هم‌آهنگی و تعاملات مؤثر وجود داشته باشد، چنین جامعه‌ای نه تنها صاحب فرهنگ پویا، شکوفا و پیشرفته است بلکه در توسعه تمدن خود نیز قرین موفقیت بوده و فراتر از آن توانائی سازگاری با تحولات تمدن مربوطه را دارد. در مقابل، اگر در جامعه‌ای بین عناصر فرهنگی مورد بحث، بخصوص بین مذهب و علم، فلسفه و هنر، هم‌آهنگی و ارتباط متقابل و مؤثر وجود نداشته باشد یا به دلایل تاریخی برخی از عناصر فرهنگ عقیم نگهداشته شده باشد، بدون تردید این نارسائیه‌ها و اختلال فرهنگی در ساختار تمدن آن جامعه نیز نمود خواهد یافت و بدیهی است در رقابت با فرهنگ‌هایی دیگر، بخصوص از لحاظ سازگاری با تمدن علمی و تکنولوژیک جدید، جایگاه مطلوبی نخواهد داشت. اما نکته دوم از جهاتی مهمتر از نکته مورد بحث در بالا است و آن رسالت نوینی است که امروزه فرهنگ عهده‌دار گردیده است، یعنی تلطیف منطبق خشک تمدن علمی و تکنولوژیک جدید. به عبارت دیگر رفع از خودبیگانگی انسان امروز و رهایی دادن او از سردرگمی روانی؛ یعنی انسانی که در میان جهان بیرونی نامعقول یک‌ه و تنها افتاده است. بدون تردید روشن شدن میدان برخورد و رقابت فرهنگ‌ها درآینده در گرو پاسخ‌گویی به این ژرف‌ترین معضل جامعه بشری خواهد بود. فرهنگی که بتواند ضمن سازگاری با منطق پویای تمدن علمی و تکنولوژیک جهانی، نقش تلطیف و تزیین‌کننده مؤثر در رابطه با آثار جانبی منفی آن در زمینه‌های اجتماعی و روانی داشته باشد، بی‌گمان جایگاهی مؤثر در روند مسلط و گریزناپذیر حرکت به سوی آزادی کلیه ابناء بشر خواهد داشت. ■■

تعارض بین اصول قانون اساسی و حقوق بین‌الملل، اولویت با حقوق بین‌الملل خواهد بود و دادگاه‌ها باید ملزم به رعایت این اصول باشند. بعلاوه، در اساسنامه تمامی سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی از جمله اساسنامه سازمان کنفرانس اسلامی تأکید گردیده که اصول سازمان اسلامی بر اساس و پیرو اصول و اهداف منشور ملل متحد می‌باشد. فراتر از همه، سازمان ملل متحد که طبق مفاد بند ۷ ماده ۲ منشور از دخالت در اموری که در صلاحیت ویژه اعضای جامعه بین‌الملل است منع گردیده، امروزه در پرتو تفسیر مترقیانه از منشور، به تدریج صلاحیت اظهارنظر و حتی دخالت در برخی زمینه‌ها چون نقض حقوق بشر و آپارتاید را برای خود قائل شده است و در قبال وضع قوانینی مغایر با اصول مزبور قویاً موضع‌گیری می‌کند. همین امر موجب بروز نوعی تعارض و اختلاف بین سازمان ملل متحد و بعضی از کشورهای عضو شده است.

شک نیست که قوانین داخلی کشورها تا حدودی ملهم از ویژگیهای فرهنگی، تاریخی و اجتماعی آنهاست ولی در عین حال هیچ کشوری نمی‌تواند برای مدت طولانی در انزوا زندگی کند. همان گونه که پیشتر اشاره شد، در پرتو همبستگی و وابستگی فزاینده جوامع به یکدیگر، آنها ناچارند از اصول و معیارهای مشترک پیروی نمایند؛ چنانکه درخصوص قوانین کار، بیمه‌های اجتماعی و بهداشت عمومی، موازین بازرگانی و پولی و مالی، باید تجویزات سازمان بین‌المللی کار، سازمان بهداشت جهانی، سازمان قرارداد عمومی تعرفه و تجارت و صندوق بین‌المللی پول و غیره مدنظر باشد. به بیان دیگر، امروزه گسترش تمدن شهری، توسعه فزاینده وسایل ارتباط جمعی در بعد جهانی و اثرات گریزناپذیر آن بر آگاهی و تا حدودی آموزش و پرورش عمومی و بالاخره ایجاد و استفاده از نهادهای مکانیزم‌ها و تسهیلات و ملزومات کم‌وبیش مشابه برای تأمین نیازهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حتی امنیتی و غیره، همه و همه سبب گردیده که نوعی وجدان عمومی جهانی یا بشری پدیدار شود و در نتیجه در رابطه با بسیاری از رویدادهای ناهنجار بین‌المللی چون کشتارهای دستجمعی، نقض فاحش حقوق بشر، انفجارهای هسته‌ای، ایجاد آلودگیهای وسیع در فضا و دریا، تخریب فاحش محیط زیست از جمله نابودی حیات وحش و غیره واکنش‌های مشابه و در مواردی دستجمعی نشان داده شود. بنابراین، در محدوده اصل همبستگی بین‌المللی (International Solidarity) از سوئی، و وجدان مشترک بشری که از آن بعنوان erga omnes یا حق معتکف در همه یاد شده است، هر عضو جامعه بین‌الملل مجاز و محق است در قبال رویدادهای مورد بحث، حتی بدون آنکه مستقیماً در معرض صدمات آنها باشد، اظهارنظر و موضع‌گیری نماید.

بدون تردید طرح اصول و مفاهیم حقوقی - سیاسی چون جنایت بر ضد بشریت، جنایت بر ضد صلح و جنایات بین‌المللی و تأکید بر مبارزه با آنها، همگی ملهم از همین همبستگی عمومی و وجدان مشترک جهانی است. بنابراین، برخلاف نظر ساموئل هانتینگتون که معتقد به برخورد تمدن‌ها درآینده است، من معتقدم که شاهد شکل گرفتن نوعی تمدن جهانی هستیم. این تمدن تا اندازه زیادی زاینده انقلاب علمی و تکنولوژیک جدید است. اما از آنجا که آثار این انقلاب نخستین بار در بعضی از جوامع غربی متجلی گردیده، لذا این قضیه نوعی ارتباط خاصی با هنجارها و ارزش‌های غربی پیدا کرده است که این خود مقتضای گریزناپذیر منطق انقلاب مورد بحث است که بر هر جامعه‌ای گذر نماید آثار خود را از طریق تعاملات مربوطه به جای خواهد گذاشت. آنچه در این رابطه درخور تعمق است، مسئله تعارض فرهنگ‌هاست. به نظر من، بین فرهنگ و تمدن باید قائل به